



تحلیلی از اوضاع داخلی

سنلی مصوب دومین کنگره سازمان

سازمان رهایی افغانستان

۳۴ دلو ۱۴۰۴ (۱۳ فبروری ۲۰۲۶)



سازمان رهایی افغانستان

www.rehayi.org | rehayi@yahoo.com

تحلیلی از اوضاع داخلی

ما هفت سال قبل تحلیلی از جمهوریت و طالبان به دست دادیم که اولی از بین رفت و دومی چهار سال پیش برای بار ثانی روی صحنه آورده شد. ارزیابی ما از طالبان در گذشته با ارزیابی کنونی ما فرق زیادی ندارد یعنی گفتیم و می‌گوییم:

طالبان برعکس ادعای شرمنده شرمنده‌ی «چپ»‌های کارتونی بی‌عمل و بزدل خارج‌نشین، نیروی ضدامپریالیستی و آزادی‌بخش نبوده و نمی‌توانند باشند. زیرا یک نیروی ضدامپریالیست راستین باید مبارزه علیه سلطه اقتصادی، نظامی و فرهنگی امپریالیزم و عمال بومی آن را در کارنامه‌اش داشته باشد، درحالی که طالبان هیچگاه نماینده منافع توده‌ها و اقوام محروم کشور به شمار نرفته، با مفاهیمی مثل برنامه اقتصادی و توسعه ملی مستقل و ایجاد ساختار دموکراتیک جامعه بکلی بیگانه بوده‌اند،

طالبان مشبوع از ایدئولوژی فیودالی و ماقبل فیودالی مذهبی سلفی‌گری و به نحوی جنون‌آمیز زن‌ستیز، علم‌ستیز، آزادی‌ستیز و تمدن‌ستیز بوده و برای بقای سلطه‌ی شان فقط بر ترور و تهدید تکیه دارند.

چرا طالبان جنبش استقلال طلبانه نیست؟

جنگ طالبان با امریکا هرگز ماهیت استقلال‌طلبانه، ملی، مردمی و طبقاتی نداشته اند زیرا:

- هدف یک جنبش استقلال‌طلبانه واقعی، رهایی از تسلط خارجی و برقراری دولتی مستقل و خودگردان است حال آنکه طالبان مخلوق امپریالیزم و ارتجاع منطقه (پاکستان، عربستان، امارات) عمیقا وابسته به آنها و خواستار استقرار حکومتی قرون‌وسطایی و امارتی امیرالمومنینی عجیب و مسخره‌ای بوده که تا هنوز کسی او را ندیده و نشنیده است.

- یک جنبش با رنگ و بوی ملی طرفدار همبستگی تمام ملت صرفنظر از هویت قومی، مذهبی، زبانی و فرهنگی می‌باشد.

- جنبش مردمی، به دنبال مطالبات و منافع طبقات محروم جامعه می‌باشد. طالبان با توحش علیه زنان و تحمیل بی‌شمار قوانین غیرانسانی بر آنان، خود را گروهی یکسره ضد مردمی ثابت کرده اند.

- جنبشی آزادی‌بخش مدافع اکثریت مردم (دهقانان و سایر زحمتکشان) می‌باشد. ولی طالبان هم‌اکنون حتی از جمهوری‌های میهنفروش با تمام تار و پود خیانت و قدرت و ثروت و فسادشان، در ستمگری بر توده‌ها

در حال پیشی گرفتن اند.

سندی در باره ماهیت طالبان

روشن است که طالبان نه با پشتوانه توده‌ای و قیامی مردمی بلکه در نتیجه یک معامله داخل ارگ شدند تا ذخیره‌ای باشند برای پیشبرد نقشه‌های امریکا علیه چین، روسیه و ایران. درباره سرشت و جنایات طالبان فراوان نوشته‌ایم. در اینجا بد نیست چند نقل روشنگر را مجدداً بیاوریم:

جنرال مشرف رئیس جمهور پیشین پاکستان مقرر است:

«طالبان پشتون هستند. امنیت ما حکم می‌کند که طالبان در جانب ما باشند.»

«فرمانده طالبان از مسجد جامع شهر خطاب به شیعیان گفت: هزاره‌ها مسلمان نیستند و ما باید آنان را بکشیم یا باید مسلمان شوید و یا افغانستان را ترک کنید.»

(رشید، احمد، ۱۲۶)

«ملا عمر به ما اجازه داده بود دو ساعت کشتار کنیم، ولی ما دو روز مشغول این کار بودیم، طالبان دیوانه وار دست به کشتار زدند.

آنان به سوی زنان، مردان، مغازه‌داران، گاری‌داران و کودکان و حتی الاغ‌ها و بزغال‌ها تیراندازی می‌کردند. جسد‌های کشته‌شدگان در خیابان‌ها به حال خود رها شده بودند. مردم تا ۶ روز حق

نداشتند اجساد نزدیکان شان را دفن کنند. سربازان طالبان به زور وارد خانه‌ها می‌شدند و اگر معلوم می‌شد که اعضای خانواده هزاره هستند، تمام اهل خانه را قتل عام می‌کردند.»

(طالبان اسلام نفت و بازی بزرگ جدید، ص ۱۲۵.)

طالبان مخلوق امپریالیزم و ارتجاع است:

«فکر روی کار آوردن طالبان از انگلیس‌ها بود، مدیریت آن را امریکایی‌ها به عهده گرفتند، هزینه‌ی آن را سعودی‌ها پرداختند و من اسباب آن را فراهم کرده و طرح را به اجرا در آوردم.»

(بینظیر بوتو، «لوموند»، ۳۰ اکتوبر ۲۰۰۰)

طالبان ضد امپریالیست نیستند؟

خلاف کاریکاتوران زنده در جهان مجازی که طالبان را بیش‌رمانه «نیروی آزادی‌بخش» می‌نامند، طالبان «برضد امپریالیزم» نجنگیدند؛ در مخیله آنان اخلال نظم جهانی جا نداشت، آنان نه به فرمانروایی پاکستان نه به سلطه‌ی دالر، نه به کشتار و ترور و عملیات انتحاری کور و داعشی علیه بی‌پناه‌ترین هموطنان ما پایان ندادند. به باور ما اکثر -یا چه‌بسا تمام- حملات انتحاری -در زمان جمهوریت کار طالبان بودند تا سیاه‌تر و بربرمنشانه‌تر از آنچه هستند تلقی نشوند. زیرا اینان بسان همه مرتجعان دارای تضاد ایدئولوژیک مبارزه با امپریالیزم و تضاد طبقاتی ضد امپریالیستی نیستند. دشمنی آنان با امریکا از نوع ملی‌گرایی

رهايي بخش نه بلکه از نوع پشتونيزم و خصومت ديوانه‌وار با مذاهب غير حنفي مي‌باشد.

جنگ طالبان بر ضد امريکا در بستر مقاومت ضد اشغال شکل گرفت اما هر جنگ با یک قدرت خارجي، لزوماً نمی‌تواند ضد امپرياليزم و مترقي تلقی گردد. رفتار ضد انساني طالبان با زنان و اقليت‌ها، شیوه حکومت و مناسبات با جهان و با جنبش‌های مذهبي ارتجاعی قرن بیستم (وهابی‌ها و اخوان المسلمین) یکسان است و نقطه مقابل جنبش‌های ضد استعماری با شعار آزادی، عدالت و برابری قرار می‌گیرد. جنگ ویتنام (یا جنگ‌های نظیر آن) که انقلاب کلاسیک علیه تجاوز امريکا بود، پیروزی تمامی نیروهای مترقي جهان شمرده می‌شد. ولی جنگ امريکا و طالبان نه جنگی ضد امپريالستي بلکه نزاعی درون خانواده امپرياليزم بود که ابزار شان (طالبان) علیه صاحب اصلی (امريکا) به مثابه آلت دست در آن دعوا به کار گرفته شد.

جنبش‌های آزادی‌بخش ویتکنگ جبهه آزادی ویتنام، جبهه آزادی‌بخش الجزایر، جنبش ۲۶ جولای به رهبری کاسترو و چه‌گوارا، جبهه خلق برای آزادی فلسطین، جبهه خلق برای آزادی ظفار، جبهه دموکراتیک خلق یمن، جنبش‌های ساندنیستی فارابونندو مارتی، نیروهای انقلابی مسلح کلمبیا (فارک) در امريکا لاتین و طالبان را اقیانوس‌ها از هم جدا می‌کند که ستاره ایدئولوژی انقلابی، هدف سوسیالیستی، شرکت زنان در رهبری، آگاهی طبقاتی، آشتی‌ناپذیری با زن‌ستیزی، قوم‌گرایی و تعصب مذهبی بر فراز آنها می‌درخشید و می‌درخشد. حال آنکه طالبان گروهی قرون‌وسطایی و تروریستی و ضد انساني و متضاد با همه جنبش‌های آزادی‌بخش دنیاست.

از دید ما همان حکم کاملاً به جاست که مردم افغانستان این وحوش را جدا از کوه جنایتکاری‌های شان علیه هم میهنان اهل تشیع ما، تنها به خاطر انهدام بت‌های بامیان نمی‌بخشند.

تضاد عمده و وظایف امروزی ما:

تضاد عمده در کشور طوری که در سند قبلی ما آمده است، تضاد بین مردم و امپریالیزم (که هنوز در سرزمین ما حاکمیت بلامنازع داشت) و افغانستان مستعمره شمرده می‌شد اما حالا که اشغال مستقیم امریکا و ارتش ناتو و... در کشور وجود ندارد و در عوض طالبان قدرت ارتجاعی حاکم هستند، عبارتست از بین مردم ما و طالبان که بقیه تضادها را تحت الشعاع قرار می‌دهد منجمله تضاد فرعی با امپریالیزم را زیرا کشور بار دیگر نیمه‌مستعمره نیمه‌فیودال به حساب می‌رود.

وظایف ما در شرایط حاضر با توجه به مستعمره یا نیمه‌مستعمره بودن کشور و حاکمیت ارتجاع‌های وابسته در آن در قریب هشتاد سال اخیر، وظایف یک نیروی انقلابی و مارکسیست از بدیهیات به شمار می‌روند: ما در «درسگیری...» هم اسلحه یک انقلاب رهایی‌بخش پیروز را حزب، جبهه متحد و ارتش خلق گفتیم و حالا هم بر آن پافشاری می‌ورزیم. این اصلی است که درستی اثبات شده‌اش در ده‌ها سرزمین در تاریخ انقلاب‌های جهان انکارناپذیر است. در کشورهایی که مارکسیست‌های انقلابی آنها نه اینکه نتوانستند به پیروزی دست یابند بلکه شکست‌ها و قربانی‌های دردناکی را (منجمله در افغانستان و ایران) تجربه کردند، اگر دقیق و علمی بررسی صورت گیرد نتیجه جز این نبوده و نخواهد بود

که روشنفکران به عنوان پیشقراولان خلق و رهبران تشکل یا تشکل‌های انقلابی محدود به روشنفکران شهری بود تا کارگران و دهقانان یعنی خرده‌بورژوازی برجای چپ پرولتری نشسته بود که به دلایل و بهانه‌های سطحی (هرچند با از جان‌گذشتگی‌های قهرمانانه) نتوانستند و یا نخواستند در کوره‌راه دشوار و پرپیچ و خم تسلیح خود به سه سلاح معجزه‌آسا گام نهند و در عوض عملاً از انقلابیون مارکسیست به یک نیروی بحثی و روشنفکر فرهنگی تبدیل شده و با غرق شدن در درگیری‌های بی‌پایان تیوریک، اما بی‌فایده و بی‌نتیجه‌ی ایدئولوژیک، وظایف پایه‌ای (پیوند با توده‌ها، ایجاد حزب و...) عملاً بر طاق نسیان گذارده شد.

خلاصه چپ‌ها که از مبارزه مسلحانه سخن می‌گفتند، نتوانستند به سلاح پیروزی بخش دست بزنند و بنابر این سایر کارهای شان شاید به هرچیز ربط داشتند غیر از کسب قدرت یعنی هدف.

بر این نکات عمدتاً بدان منظور اشاره باید نمود که رفقا یادداشت کنند و سازمان را یاری دهند به نوبه خود به مسایل مهم نامبرده اهتمام ورزیده و بر آنها تا سرحد حل و استنتاج‌های قطعی به غور و تحقیق بپردازد.

تحکیم سازمان، مسئله‌ی حیاتی‌ما

رفقا، برای دست یافتن به اهداف خود باید تشکیلات را تحکیم بخشیم.

تحکیم ایدئولوژیک: یعنی تقویت بنیان فکری و نظری سازمان بر اساس اصول مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه‌دون. شامل ارتقای همیشگی آموزش و تربیت اعضا با جهان‌بینی سازمان تا قادر باشند در برابر انحراف‌های ضدمارکسیستی و فشارهای ایدئولوژیک دشمنان بایستند، پرچم مارکسیزم را در همه حال بلند نگهداشته و آن را مبنای تفکر و عمل در زندگی و کار خود بدانند.

لنین در پاسخ به کسانی که مدعی بودند عمل سیاسی یا صنفی به تنهایی کافی است، تأکید نمود که تنها با داشتن خط ایدئولوژیک روشن و آموزش مارکسیستی منسجم می‌توان جنبش را از کجروی نجات داد، نگاهت:

«بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

و نباید این گفته‌ی مائوتسه‌دون را هیچگاه از یاد ببریم:

«ایدئولوژی طبقات حاکم خود به خود در میان مردم و حتی در میان حزب نفوذ می‌کند. اگر ایدئولوژی پرولتری را تقویت نکنیم، ایدئولوژی بورژوایی جای آن را می‌گیرد و پرولتاریا بی‌سلاح می‌شود.»

این نکته‌ی اساسی و لازم و ملزوم یک مارکسیست را چه گوارا فشرده و

جامع بیان نموده است:

«انقلابی بی ایدئولوژی مانند سرباز بی تفنگ است.»

انتقاد و انتقاد از خود سلاح صیقل سازمان

سازمان ما به عصاره و جوهر مبارزه ایدئولوژیک انتقاد و انتقاد از خود- گام‌هایی گذارده ولی نه آنطور که سزاوار است مستمر، همه‌جانبه و سرتاسری. از آن مهمتر اینکه هرچند اغلب رفقا انتقاد از خودهای باصراحت و صداقت انجام داده اند اما نصف دیگر مسئله که غلبه بر نقیصه‌های انتقادشده (خانواده بازی، سستی، عطالت و کاهلی، عدم احساس مسئولیت کافی، فعال نبودن در عرصه‌های بسیار آسان و درعینحال بسیار مهم و...) برانزندگی نداشته و بار آنها بر شانه‌های رفقا هنوز خودنمایی دارند. یعنی اگر انتقاد و انتقاد از خود را جریان تصفیه ایدئولوژیک و پالایش خطاها و نشانه‌ی بلوغ آگاهی و انقلابی بدانیم که به قول مائوتسه‌دون «بدون آن حزب (و مشخصا سازمان ما) نمی‌تواند زنده و پیشرو محسوب گردد»، رفقای مذکور کامیاب نبوده و باید در این کوره ثابت کنند که نه صرفا از طریق کار عملی و وفاداری ظاهری، بلکه از طریق متحول و اصلاح‌شدن خود به رشد و تکامل دست یابند. استالین می‌آموزد:

«ما به هر نوع انتقاد از خود نیاز نداریم. به آن نوع انتقاد از خود نیاز داریم که سطح فرهنگی طبقه کارگر را ارتقا دهد، روحیه مبارزاتی آن و ایمانش را به پیروزی تقویت کند.»

این آموزه را که در سازمان خود پیاده کنیم، می‌شود: ما به انتقاد از خودی محتاجیم که سطح آگاهی، روحیه و ایمان اعضای سازمان را در مبارزات پیش روی ما قوت ببخشد.

نکته‌ای بسیار مهم در ارتباط با انتقاد و انتقاد از خود یکی هم اینست که وقتی رفیق یا رفقای را مورد انتقاد قرار دهیم باید قبل از آن اندکی به وضعیت خود توجه کنیم که اگر خود از این و آن کمبودعاری نیستیم، آنگاه بسیار صادقانه و شریفانه خواهد بود که پیش از طرح انتقاد، با صراحت و قاطعیت، به انتقاد وارد بر خود انگشت بگذاریم. ضمناً از خود بپرسیم که چقدر به اصلاح و رفع کمبودها به موقع و به صورتی جدی برخورد داشته‌ایم؛ چقدر به سازمان ادای سهم کرده‌ایم که اینقدر آن را مدیون خود می‌پنداریم؟ چقدر به سازمان داده‌ایم که اینقدر از آن طلب کرده و توقع داریم؟

درین زمینه باید گفت که متأسفانه اکثر رفقا نمره ناکامی می‌برند. و این یکی از علل کلیدی اشتباهات و پسماندگی‌های سازمان به شمار می‌رود. حفظ پاکیزگی سازمان هرگز تضمین نخواهد شد، مگر آن که حربه انتقاد و انتقاد از خود را با احساس مسئولیت کامل و روحیه‌ای رفیقانه، و نه با قیافه‌گیری و خودنمایی، در برابر خود و دیگران به کار گیریم. چه گوارا باز هم هشدار می‌دهد: هر مبارزه‌ای که از درک علمی دشمن طبقاتی و افق سوسیالیستی دور بماند، به سادگی در دام نفوذ بورژوازی، ناسیونالیسم و خودپسندی فرو می‌غلند.

تحکیم سیاسی: عبارتست از رشد توانایی سازمان در شناخت شرایط سیاسی جامعه، تعیین خط‌مشی صحیح، مبارزه با اپورتونیزم، رفرمیزم و

غیره انحراف‌ها و نیز تدوین برنامه عملی برای تحقق اهداف انقلاب، ایجاد و نیرومند ساختن وحدت اعضا و خنثی کردن تفرقه افکنی و توطئه‌های دشمن. هدف تحکیم سیاسی ایجاد یک رهبری مقتدر و آگاه است که در اوضاع متغیر و پیچیده بتواند تاکتیک‌ها و تصامیم صحیح و منطبق با شرایط را اتخاذ کند.

اگر تحکیم ایدئولوژیک را بنای سازمان بر بنیاد جهان‌بینی مشترک، (وحدت در فکر و هدف) در نظر بگیریم، تحکیم سیاسی استحکام آن در مواضع عملی و تصمیم‌گیری‌هاست (وحدت در عمل و برنامه).

تحکیم سازمانی: عبارتست از تقویت نظم و انسجام تشکیلات، تقسیم کار مناسب بین اعضا با توجه به میزان تجربه و توانایی‌های معین‌شان، رعایت انضباط سازمانی و سایر اصول مندرج در اساسنامه سازمان. هدف اصلی تحکیم سازمانی ساختن دژ مستحکم یک تشکیلات کارآمد و مقاوم در مواجهه با دشوارترین شرایط. در این زمینه به اضافه مطالعه و آموختن از تجربیات احزاب و سازمان‌های راستین کمونیستی دنیا، باید تجربه و ارثیه‌ی نیروهای مقاومت روان فلسطین در مرکز توجه ما بوده و بر آن ارجحی گران و شایسته نهم.

به جزییات سه تحکیم نمی‌رویم چون حیات سازمان ما از تولد تا حال دور همین تحکیم‌ها چرخیده است و لااقل در ظاهر، کار و دغدغه ما را می‌سازند. ولی برای آنکه این امر را همچون مردمک چشم پاس داشته و فکرش ما را آرام نگذارد، به نکاتی اشاره می‌نماییم که همه در چهارچوب رسیدگی صادقانه و انقلابی به صلابت ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی سازمان جا داشته و فقط با دایما به مبارزه و رویدن آنها خواهیم توانست،

سهم خود را در توانمندی سازمان ادا کنیم.

نمونه‌های ملموس

بینیم رفقا، شب و روز و در هر جا، موبایل و اینترنت و لپ‌تاپ مالا مال از گیم، سرگرمی، سکس، ترویج ضد کمونیزم («کمونیزم خطرناکتر و ضد انسانی‌تر از هر ایزم»)، تقدیس سرمایه‌داری و حتا مناسک فرهنگی و مذهبی آن، ترویج فردگرایی و تهوع‌آورترین ابتذال و هرزگی به عنوان مدرنیسم و ضد فئودالیزم و ضد مذهب‌گرایی، بی‌میلی به سیاست و بحث مسایل و مفاهیم مارکسیستی و انقلابی، شهوت رفتن به خارج و حتی آموختن انگلیسی به همین منظور و نه ارزش علمی آن، افتخار به گپ زدن اطفال به یک زبان خارجی، عروسی در تالارهای اشرافی گرانقیمت، تجمل‌پرستی در حد توان؛ عده‌ای فراوانی از فرزندان، برادران و... ما در غرب زندگی و کار دارند اما تقریباً همه‌ی آنان همانقدر از سیاست انقلابی و مشخصاً سازمان و صحبت روی آن (چه رسد به کمک معنوی و مادی به آن) متنفر و گریزان اند که یک امریکایی یا اروپایی ضد کمونیست نخواهد بود. ولی رفقای ما که پدر و مادر و خواهر و برادر آنان می‌باشند در کمال آرامش و محبت بی‌پایان با آنان در گرم‌ترین رابطه (رابطه‌ای خنثی و مطلقاً منطبق با خواست و علاقه «مسافران») با آه و اشک همدیگر را شبانه روز دعا می‌کنند! دوست داشتن اعضای خانواده امری کاملاً طبیعی است اما برای یک فرد با ادعای انقلابی و کمونیست بودن شرم و ننگ است که هرگز در سودای نفرت بستگانش از ایدئولوژی و سازمانش نبوده آن را مودبانه، فیلسوفانه و بیطرفانه «مسئله شخصی» و «حق» آنان دانسته و به توجیه و دفاع از آنان

برآید. واقعیت تلخ و دردناک اینست که رفقای مذکور به دل‌بندان شان سخاوتمندانه با پیشانی باز حق می‌دهند هر قدر بیزاری و انزجار برضد فکر و آرمان و تشکیلات اش ابراز دارند لیکن خود یک‌بار هم به زبان و قلم نیاورده که اوهم در این دنیا دل‌بند گرامی تر دیگری به نام سازمان دارد که حاضر است جان بر سر راهش کند. و وقتی پای ارسال صدقه از بستگان در خارج به داخل در میان باشد، این محبت یک جانبه‌ی پدر و مادر به آن اعضای خانواده، حقارت و دنائت را هم بر لکه در پیشانی ما می‌افزاید.

محبت و احساسات ما به هیچ موجودی نباید همتراز ایمان ما به آرمان و سازمان و رفیقان گردد چه رسد به پیشی گرفتن از آن. اگر قلب ما برای زندگی و ماندگاری و پیروزی سازمان می‌تپد، از کنار مسایل یادشده نمی‌توانیم و نباید بی‌اعتنا و خونسرد گذشت. یک واقعیت سیاه است که آفت خانواده‌بازی اغلب ما را از لحاظ ذهنی و ادای مسئولیت‌های روزمره سازمانی تقریباً فلج ساخته و در موقعیت‌های رقت‌انگیزی پرتاب کرده است. برهمگی ماست که در باره این نکات به جر و بحث تا یافتن راه‌های حل و غلبه کامل به آفت سرطانی مذکور پردازیم. مکث بر نکات گفته‌شده به اندازه‌ای برای ما اهمیت دارد و در مواردی حتی تعیین‌کننده خواهد بود، که حوادث و اخبار مثلاً فلسطین و ایران و یمن و غزه و حماس و حزب‌الله و ونزوئلا و کیوبا و... - که غرب و متحدان برای محو آنها از روی زمین سوگند خورده اند- همچون خنجری در قلب انسان می‌خلد و بر مبارزه و سرنوشت ستمدیدگان دنیا موثر اند.

بر سازمان است که میراث احمد و راهب و قافله شهدای خود ما و دیگران را درفش سرخ خود دانسته و به نسل‌های بعد منتقل کند. از یاد

نبریم که کار دشمنان همان طوری که تاریخ را از زاویه‌ی دید حاکمان می‌نویسند، علیه شهیدان ما صرفاً به انکار، تهمت بستن، سیاه‌نمایی، «افراطی»، «طرفدار قهر و خشونت»، «ماجراجو» نامیدن، شکست‌های مقطعی را جایگزین حقیقت تاریخی کردن و... خلاصه نمی‌شود بلکه خواست و هدف آنان، اساساً حذف هر خاطره و اثری از مبارزان انقلابی جانباخته از حافظه و آگاهی جمعی توده‌هاست.

آیا این وضع مثل گریز بر دهان و کله ما می‌خورد؟ از خود پرسیده‌ایم و روی آن مجدانه و قاطع مکث کرده و می‌کنیم که به طور مثال (از این مثال‌ها بیشمار داریم) چرا وقتی یک مرتد حقیر و و کرم‌زده‌ی شهرت و مقام و غرب‌پرستی، بر رهبران شهید ما لجن می‌پاشد ولی ما این خودفروخته را زیر کامنت‌های قوی دفن نکرده و میدان را به او و همفکران فرومایه‌اش خالی می‌مانیم که بر شلی و سستی و تنبلی ما بخندند؟ ما حق نداریم تکرار نماییم که «کمونیست‌ها از برشی خاص اند»، اگر هم و غم ما را مرتفع نمودن سطح نازل و عقب‌ماندگی‌های وحشتناک ما تشکیل ندهد.

نگذاریم امپریالیست‌ها و مرتجعان، با حذف شهیدان، به تاریخ مبارزه مردم دستبرد بزنند. سازمان ما به نوبه خود باید بکوشد حافظه‌ی جمعی توده‌ها را از سطح تشریفات عامیانه و سوگواری محض، به سازمان‌دهی، به نیرویی مادی، و به تداوم تاریخی مبارزه جمعی بدل کند؛ تا توده‌ها دریابند که تاریخ دارند، تجربه دارند، پیش از آنان جان‌باختگان و الایی جنگیده و راه را گشوده‌اند؛ و بنابراین از صفر آغاز نمی‌کنند. اما این آگاهی انقلابی بدون نوسازی ژرف ایدئولوژیک فرد فرد ما و غلبه بر واقعیت‌های غم‌انگیز موجود ممکن نیست. آیا سازمان قادر خواهد بود

این اهرم را آن طور که سزاوار است پیوسته صیقل زده و پولادین سازد؟
انتقاد از خود به هیچوجه کافی نیست؛ باید همگی در عمل ثابت سازیم
که همت و غیرت پروراندن احساس مسئولیت و نوسازی ایدئولوژیک
خود را داریم و لو یک روز از عمر ما مانده باشد.

در ارتباط با طالبان به چند پرسشش باید پاسخ داد تا ابهام زیادی باقی نماند:

(۱) عده‌ای می‌گویند اگر طالبان با امریکا جنگ‌نمایند پس ۲۵۰۰ کشته امریکاییان از کجا شد؟

طالبان با امریکا جنگ‌نمایند و کشتند و کشته دادند، اما نه برای آزادی مردم افغانستان بلکه برای بازگشت به قدرت که مزه‌اش را بار اول چشیده بودند، جنگ شان جنگی ضدامپریالیستی به معنا و محتوایی مردمی و آزادی‌بخش و عدالت‌خواهانه نه بلکه جنگ دو نیروی ارتجاعی بود یکی امپریالیزم امریکا و متحدان به منظور سلطه و دیگری طالبان به منظور برقراری دوباره‌ی استبداد دینی، قومی و مذهبی به کمک ارتجاع پاکستان، امارات و عربستان.

ماهیت یک جنگ تعیین‌کننده‌تر از نتایج نظامی است. نباید و نمی‌توان صرفاً از تلفات یا پیروزی‌های ظاهری دریافت که کدام طرف «ضدامپریالیست» است. در ویتنام، الجزایر، فلسطین و... نابودی هزاران سرباز امریکایی و فرانسوی و اسراییلی بخشی از نبرد آزادی‌بخش با رهبری ضدامپریالیستی به شمار می‌رود. اما کشته شدن امریکاییان توسط طالبان ناشی از تناقضات درونی پروژه‌ای شکست‌خورده بود یعنی امریکا و متحدان می‌خواستند با اشغال افغانستان دولتی وابسته به غرب بسازند تا منطقه از نفوذ چین، ایران و روسیه دور مانده، کشور به صورت پایگاه نظامی دائمی امپریالیزم در منطقه درآمده و نتولیبالیزم با تمام تبعاتش نهادینه گردد. ولی پروژه ناکام شد و «امارت» ساخت سیا به هوا رفت. اما امریکا از ابزارسازی طالبان به قصد پیشبرد اهدافش در آسیای میانه

انصراف نجست و به سرپا نگهداشتن آن، به کمک آشکار و نهانش ادامه داد.

۲) با عطف به کشاکش اخیر بین پاکستان و طالبان و اخطارهای امریکا در میل به گرفتن میدان هوایی بگرام، چه شد که مزدوران دیروز از فرمان اربابان سر می پیچند؟ ما در این زمینه قبلا هم نوشته ایم.

بر پایه قانون دیالکتیک هیچ چیزی پایدار نیست، هر پدیده‌ای در خود نیروهایی دارد که آن را تغییر می دهند. یک فرد یا جمع که به خدمت به امپریالیزم کمر می بندد ممکن است در روند رشد به نقطه‌ای برسد که در برابر مخدومش بایستد ربطی به موضعگیری آزادخواهانه ندارد بلکه به دلیل به هم خوردن توازن منافع میباشد یعنی توازنی که اول برای هر دو طرف مفید بود اما به تدریج به زیان یکی از طرف‌ها تغییر کند، آنگاه تضاد بین آنها حاد می شود؛ طالبان مخلوق سیا و آی.اس. آی اکنون به روی خالق می پرند زیرا امریکا آنان را ابزار پیشبرد نقشه استراتژیک‌اش در آسیا می دانست و پاکستان همیشه آرزوی افغانستانی تابع و مطیع خودش را داشت. در مقابل طالبان به حفظ برنامه قدرت‌گیری و موضع‌گذاری ضدغرب، از حالت ابزار بودن دور شد، تضاد با امریکا در حد گسست از هم رسید و طالبان در بغل دایه‌ی پاکستانی ناگهان پستان مادر را گزید. این گونه مثال‌ها کم نیستند.

درنگی بیشتر بر نزاع پاکستان و طالبان:

اعلام میل ترامپ به اشغال میدان بگرام، زنگ خطری بود به طالبان که

شاید امریکا با این بهانه آنان را چپه کند مخصوصا که غیر از سرخانیان جمهوری، مشتی نظامیان بالارتبه از قبیل جنرال سمیع سادات، جنرال خوشحال سادات را سیا زیر تعلیمات خاص گرفته و از طریق افغانستان انترنیشنل و رسانه‌های دیگرش تا توانست پف کرد و پنداند. البته مردم می‌دانستند که نظامیانی که نخواهند حساب شان را از حساب ابرخانیان کرسی - غنی - عبدالله جدا کنند عوامل سرسپرده امریکا می‌باشند و نه نیرویی آزادکننده وطن و مردم.

چین و روسیه و ایران طبیعتا چشم دوختن امریکا به میدان بگرام را پیش درآمد اشغال کشور دیدند ولی از آنجایی که هیچ نیرویی واقعی جنگی و منسجم غیروابسته در افغانستان را سراغ نکردند، تکیه بر طالبان را مصلحت دیدند. طالبان نیز برای حفظ حاکمیت و بقای شان پیوستن به دو قدرت عمده شرق را یگانه مفر تشخیص دادند تا اندازه‌ای که وقتی پاکستان به حمله متوسل شد، طالبان با پشتگر می شرق و تی. تی. پی، سوار شدن بر موج نفرت دیرینه مردم نسبت به پاکستان، و نیز مشورت و نصایح رذالت پیشگان خاین ماهیتا طالب (فاروق وردک، عمر زاخیلوال، گلبدین، حنیف اتمر، معصوم استانکزی و...) به طور بی سابقه‌ای به روی والدین جهیدند. لاکن تنش کنونی امریکا و طالبان به معنی لته پاک ساختن کامل طالبان نیست. امریکا فکر استفاده از آنان را برای پیشبرد نقشه‌اش در آسیای میانه و تفرقه‌افکنی یا تشدید آن بین کمپ شرق را در سر دارد و بنا آنان را به آسانی عاق نخواهد کرد. همچنین مسلم است که چین، روسیه و ایران، بر طالبان اعتماد کافی نداشته و از آنان تنها به مثابه اهرمی در برابر امریکا و متحدان کار می‌گیرند. اما به هر حال طالبان از پیوستن به شرق، به پشتوانه جهانی دست یافت؛ اعتبار نسبی منطقه‌ای

وسیع کسب کرد؛ بقایش را در نظر ابرخاینان جمهوری تی و در واقع کلیه مخالفان جهادی خود «مسجل» یافت؛ پاکستان را بر سر دوراهی نه که چندراهی قرار داد؛ همین که ارشدترین مقامات پاکستانی به مذاکره با مرتجعان طالبی حاضر شدند شکستی برای ارتجاع پاکستان بود که به وضوح از دشواری‌های بزرگ و ناتوانی اش در مبارزه مسلحانه «ارتش آزادی‌بخش بلوچستان»، تی.تی.پی و جنبش مدنی تحفظ پشتون حکایت می‌کند.

موضع ما: ۱) پاکستان و طالبان هر دو محکوم اند. ۲) حساب ملت‌های دو کشور از حکومت‌های آنان کاملاً جداست. باید از مردم و مبارزات مردم در پاکستان و افغانستان برای استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی پشتیبانی کرد. ۳) باید نقش امپریالیزم امریکا و سایر قدرت‌ها در را افشا نمود که جز دامن زدن جنگ هدفی ندارند. ۴) طالبان می‌خواهند از التهاب ضد پاکستانی مردم برای تحکیم موقعیت خود بهره ببرند. آزادیخواهان و انقلابیون افغانستان نباید به استقبال از ایستادگی احتمالی طالبان مقابل پاکستان بشتابند. این امر ممکن است بین انقلابیون و توده‌های ناآگاه فاصله‌ای بیاندازد، اما کمونیست‌ها با آنکه رنج و درد و خواست‌های مردم را لمس می‌کنند ولی در تحلیل شان حق ندارند خود را به احساسات و حالات خاص و مقطعی بسپارند و باید با شکیبایی به مردم توضیح دهند که در جنگ بین دو ارتجاع جانب هیچ کدام را نباید گرفت و درک کنند که رهایی فقط با نیروی مردمی، شعار ضدبنیادگرایی و ضد امپریالیستی و با همبستگی کلیه اقوام ما میسر است و نه هرگز با مداخله و کمک خارجی، آی.اس.آی و طالبان قومپرست.

خط دیورند

درست است که طالبان در آغوش پاکستان پرورش یافتند و به قدرت نصب شدند اما مجموعه این تعاملات همواره دوطرفه بود و نه از روی اطاعت مطلق طالبان از پاکستان. آنان در طی چهار سال بیشتر از پیش می‌خواهند و انمود سازند که مستقل اند و نه در بند دستور اسلام‌آباد. هویداست که پشت این قیافه‌گیری طالبان نه «میهن دوستی» راستین بلکه سرشکنی برای قدرت و نفوذ در منطقه نهفته می‌باشد. گپ عباس استانکزی که «ما یک ابرقدرت هستیم»، نه صرفاً یک لاف‌فکن احمقانه بلکه ناشی از فهم او از تغییرات در جهان (ظهور قطب شرق در برابر غرب، شکست اسرائیل در برابر مقاومت فلسطین و ایران، بیرون رفتن امریکا از افغانستان و معامله با طالبان و...) است. مطرح ساختن قوی و آشکار فرضی بودن خط دیورند (خلاف موقف جیونانه و سازشکارانه‌ی خاینان جمهوری‌تی) را نیز منبعث از همین فهم است.

در این زمینه باید روشنفکران معلوم‌الحال تجزیه‌طلب و امریکاطلب (داکتر فرید یونس، شفیع عیار، لطیف پدram و امثالهم) خجالت بکشند که معتقدند: از زمان ترسیم دیورند تا کنون هیچ دولت افغانستان مسئله را بر مراجع بین‌المللی نبرده که عملاً به معنای به رسمیت شناختن آن بوده است.

عهد نامه خط دیورند مرزی استعماری است که در ۱۸۹۳ بین افغانستان مستعمره (امیر عبدالرحمن) و امپراتوری بریتانیا بسته شد. بناءً افغانستان از لحاظ تاریخی و حقوقی حق طرح دعوا را دارد؛ چرا که بنابر حقوق بین‌الملل قراردادهایی که تحت فشار و اجبار استعماری امضا می‌شوند

به عنوان معاهده‌ای نامتساویانه قابلیت بازنگری دارند. ازینرو افغانستان می‌تواند آنرا به رسمیت نشناخته و مدعی شود که چون مرز به دست استعمار و بدون خواست و رای مردم شکل گرفته، پس باید بر آن تجدید نظر گردد و یا به رای مردم گذاشته شود تا اصول حق تعیین سرنوشت، ملل هم در آن مراعات شده باشد. به زبان لنین «حق تعیین سرنوشت، حق انتخاب آزادانه‌ی مردم است نه مرزهای استعمار.»

هرچند محرز به نظر می‌خورد که ملل متحد اگر به همین حالت ابزاری‌اش در چنگ امپریالیزم به موجودیتش ادامه دهد، دعوای فوق به نفع پاکستان فیصله خواهد یافت. از جانب دیگر، ما در اسنادی توضیح داده‌ایم چون در پاکستان و افغانستان ارتجاع حاکم است، برگزاری رفتارندم بین مردم دو سوی خط به مثابه دموکراتیک‌ترین راه حل مناقشه، فعلا امکان‌پذیر نیست.

تایید خط دیورند و مریضان تجزیه طلب پشتون‌ستیز

اما چه چیزی محرک فرید یونس، شفیع عیار و عموم تجزیه‌طلبان در دفاع از دیورند است؟ امریکاپرستی، پشتو و پشتون‌ستیزی و البته پیشبرد پروژه خاینانه‌ی تجزیه‌طلبی.

اینان که گاه گوش‌خراش‌تر از هر کس علیه پاکستان نعره کشیده‌اند، خود را به جهالت می‌زنند که موضع دیورندی شان (ضدیت با پشتون و وحدت پشتون‌های دو طرف مرز) با موضع پاکستان مطابقت دارد. سکوت و بی‌اعتنایی دولت‌های افغانستان که اختلافات مرزی همیشه

برای شان ارزش مصرف داخلی داشته و نه ایستادگی واقعی ضداستعمار، به معنی ابطال حق تاریخی نمی‌باشد.

یادآوری فرید یونس از سکوت افغانستان در مورد (پنجاهه، سلیم چشمه و...) برای آن است تا نیشی به دولت جوان شوروی وقت زده و آن را در غصب سرزمین‌ها همدریف قدرت‌های امپریالیستی بنمایاند. حال آنکه در اعلامیه ۲۸ می ۱۹۱۹ روسیه شوروی از عدم مشروعیت و اعتبار قراردادهای تحمیلی تزاری متذکر شده ولی به علت جنگ داخلی نتوانست تقسیمات مرزی تزاری را تغییر دهد. سکوت افغانستان هم غیر از دوستی‌اش با شوروی، درگیر بودن با اصلاحات امانی، مناسبات خارجی و بی‌کفایتی و بی‌ثباتی دولت‌های بعدی افغانستان می‌تواند تلقی گردد و نه نافی حق تاریخی.

باری، تنها زمانی که مردم افغانستان (و مردم هر کشوری نظیر آن) در زیر چتر آزادی و سوسیالیزم نفس بکشند، حقوق مشروع شان اعاده خواهد شد.

همین شرط بر پاکستان غرق در فساد نظامیان و بروکراسی حاکم، ورشکستگی اقتصادی وخیم و بینوایی اکثریت دوصدوچهل میلیون جمعیت‌اش نیز صادق است: یا جنگ داخلی و تجزیه یا سوسیالیزم!

میهن‌فروشان جمهوری‌تی

ما درباره جمهوری‌ت پوшالی کم‌ننوشته‌ایم. در اینجا به مرحله احتضار آنان نظری می‌اندازیم.

اراذل جمهوری‌تی که از الف تا یای شان به جای کوچترین مقاومت در برابر طالبان فرار را ترجیح دادند و در ترکیه، ایران و.. سکنی گزیدند، اگر تبسم امریکا، پاکستان، ایران، روسیه و چین را به روی خود نمی‌دیدند در هر جایی که پناه برده بودند تا زمان مرگ همانجا به سر می‌کردند اما از آنجایی که وابستگی به امپریالیزم و ارتجاع منطقه در خمیر آنان است، از هر اشاره‌ای ولو دور افتاده، بی‌اهمیت، تصادفی و غیر مستقیم از سوی صاحبان ناتویی یا پاکستانی خود ببینند سروپای کنده به وجد آمده و تصور می‌نمایند زیر پای طالبان برای شان جایی مهیا شده! این دلالتان امپریالیزم و مادر فروش بیشتر از آن پست اند که نگاهی به پشت سر و کارنامه خود انداخته و نتیجه بگیرند که اگر هم مثل ببرک کارمل سوار بر تانک‌های امریکا به افغانستان آورده شوند، نمی‌توانند طرف مردم ببینند مردمی که از دست طالبان در فقر و زجر می‌لولند ولی آن دزدان را به «امارت» ترجیح نمی‌دهند هر چند هم بسم‌الله محمدی، یاسین ضیاء، احمد مسعود، جنرال سمیع سادات و ... ماسک «فرماندهان» مقاومتی را بزنند. تنها احمد مسعود (که برعکس ادعای دروغ و مضحک جارچیان پنجشیری‌اش نظیر رزاق مامون که پدرش «احمد شاه مسعود دشمن ذاتی امپریالیزم بود») نیست که به نشان و ناصح فرانسوی موسادی‌اش مباحثات می‌کند، همه‌ی سران مرد و زن جمهوری‌تی از برکت سیازادگی، طوق موسادی هم به گردن آویخته اند.

چنانچه در اسناد دیگر هم گفته‌ایم یکی از دلایل چشم‌پارگی خاص جمهوری‌تی‌ها، آلوده بودن بسیاری از روشنفکران به قوم‌پرستی، منطقه‌پرستی، شوونیزم تاجیکی و پشتونی، تجزیه‌خواهی و ضدیت با سکیولریزم است که البته در زیر پوست شان انس و الفت با جمهوری‌ت و

سلطه امریکا را هم مزمزه کرده رواج می‌دهند و حسرتش را می‌خورند، همان روشنفکرانی که هیچگاه از «استاد» و «مارشال» نامیدن کسانی بس نمی‌کنند که بوی فساد و تنیدگی ناف شان به ناف سیا و آی.اس.آی در عالم بالاست.

خلاصه امپریالیزم خاینان جمهوری و روشنفکران پلیدتر از خودشان را در ویانا یا گوشه دیگر اروپا جمع می‌کنند که حرف بزنند و بیانیه صادر بفرمایند تا مرده معلوم نشوند. اما این مادر فروشان به روی خود نمی‌آرند که اگر سیا و موساد و آی.اس.آی در یک دست به آنان به اندازه حقارت و زبونی شان مشتت دالر جیب خرجی و مصارف کنفرانس‌ها و سفرها می‌دهند، با دست دیگر به طالبان میلیون میلیون برای بقا و تداوم ماشین جنگی و جنایت آنان می‌بخشند. ناممکن نه لیکن بعید است که امریکا و سایر مالکان طالبان، فراریان از موی تا تنه و ریشه گندیده و بزدل را که نمی‌توانند پروژه اصلی امریکا را پیش برند، بر طالبان ترجیح دهند.

با اینهم اوضاع دنیا چنان پیچیده و متغیر است که پیش‌بینی گروه‌های بر قدرت مانند طالبان یا «جبهه‌های مقاومت» قدرت گدا که لابی‌گری‌های حقیرانه در درگاه بیگانگان را یک امر عادی و سرفرازانه می‌دانند، مشکل می‌باشد. اگر یکی امروز مقهور یا مغضوب سروران ناتویی به نظر رسد، فردا ممکن است به زباله‌دان پرتاب شود. وقتی امپریالیست‌ها به نصب خاین نیاز پیدا کنند، از مثلا نوکران مقاومتی شان نمی‌خواهند اول از شرکت در چور شیرپور ابراز ننگ نمایند یا قصه ۱۰ میلیون دالر جایزه بر سر سراج حقانی داغ گردد یا جناح دیگر طالبان را بلافاصله از غرش ب ۵۲ بترسانند بلکه همه جنس غلامانش را نمک زده در یخدان می‌گذارند تا زمان استعمال شان فرا برسد به شرطی که به الاغی

مرده استحاله نگردیده و از هر مورد مصرفی تهی نشده باشند.

اکنون که جناحی از طالبان در مصاف نظامی با شیردهندگان و آمران پاکستانی خود قرار گرفته اند، آی.اس.آی، موش‌های جمهوری‌تی را از جیبش کشیده و می‌خواهد آنها را در مقابل نوکران متمردش بچنگاند.

افغانستان ما مخصوصاً در نیم قرن اخیر از وجود نیروی چپ انقلابی و ملیون و تندوست، به اعتراف امپریالیزم امریکا از زبان زلمی خلیلزاد و زنش شریل بنارد صرفاً از لحاظ فزیک‌ی حذف نشدند بلکه کوشش به عمل آمده تا اندیشه و خون و خاطره آنان نیز در ذهن مردم ما خشکیده و جایش را فرهنگ جهادی-جمهوریتی-طالبی، نولیبرال، دشمنی خونی با سکیولریزم و دموکراسی انقلابی، بازار، مصرف، فیشن و مود، غربگرایی، خرافه‌پرستی و انواع ارتجاع و ابتذال بگیرد. نتیجه همین است که می‌بینیم: رسانه‌ها و صاحبان خود فروخته آنها احتمال اشغال مجدد وطن توسط امریکا را به یکدیگر تبریک گفته و تجاوز و خیانت امریکا و سگ‌های جوان و پیر اش را نعمت و موهبت و آزادی زنان و پیشرفت خوانده مردم را به شکرگزاری دعوت می‌کنند. این تقدیر و سرنوشت ناگزیر ملت افغانستان گرفتار در پنجه خاینانی است که به نام جمهوریت و متولیان دین و مذهب آلت دست دشمن امپریالیستی شده و بار بار مجبور می‌شود در تهلکه‌ی فاجعه و سیه‌روزی و ریختن خون به نفع غارتگران و قاتلان خود جان بکند. افتادن قدرت به هر نیروی (چه طالب چه غیر طالب) که ملجا اش امپریالیزم و ارتجاع باشد از مردم ما نمایندگی نکرده، حامل هیچ نوید رهایی و بهروزی برای آنان نبوده و بر عکس افغانستان را زیر یوغ بردگی امپریالیزم خواهد برد.